



www.rosdhamag.ir ISSN: 1606-9064

دانش آموز

ماهنامه‌ی آموزشی و تربیتی
دوره‌ی چهل و یکم • آبان ۱۴۰۱
شماره‌ی پانزدهم • ۳۳۵ صفحه

داستان
فیس فوس
زبان‌دراز
مهارت
خودم
زیردزه‌بین خودم



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
 اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَعَجِّلْ فَرَجَهُم



۸ آبان

ولادت حضرت عبدالعظیم حسنی (ع) /
 شهادت شهید محمدحسین فهمیده /
 روز نوجوان و بسیج دانش آموزی

۱۲ آبان

تولد امام حسن عسکری (ع)

۱۳ آبان

تسخیر لانه‌ی جاسوسی /
 روز دانش آموز و روز مبارزه با استکبار جهانی

۱۴ آبان

وفات حضرت معصومه (س)

۲۴ آبان

روز کتاب و کتاب خوانی

خانواده‌ی مجلّت
 رشد همه‌ی تلاش خود
 را کرده است تا این مجله در
 دسترس عموم دانش‌آموزان قرار
 گرفته و همه‌ی کودکان و نوجوانان
 میهن عزیز اسلامی‌مان
 امکان تهیه‌ی آن را
 داشته باشند.

قیمت: ۶۱۰۰۰ ریال

دراپون شماره‌می خوانیم

- ۱ بازی و یادگیری
- ۲ شعر
- ۴ هم‌نام با او
- ۶ ماجرای ضربه‌ها
- ۹ معرفتی کتاب
- ۱۰ فضای مجازی و مصرف به‌اندازه
- ۱۲ سوت آبی
- ۱۴ محمّد به ایران می‌آید و فارسی یاد می‌گیرد و ...
- ۱۶ پدرام، محیط زیست و پیش‌گویی‌های پدربزرگ
- ۱۸ شهر ری و حرم حضرت عبدالعظیم حسنی (ع) در گذر زمان
- ۲۰ فیس فوس زبان‌دراز
- ۲۲ دفتر قصه‌ی سه‌بعدی
- ۲۴ خودم زیر ذره‌بین خودم
- ۲۶ پاهای خود را تقویت کنید
- ۲۸ برویم زیارت
- ۲۹ آثار بچه‌ها
- ۳۰ از دفترچه‌ی خاطرات یک گاو فهمیم!
- ۳۲ سرگرمی
- ۳۳ دم‌نوش بهاری

وزارت آموزش و پرورش
 سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
 دفتر انتشارات و فناوری آموزشی



ماهنامه‌ی آموزشی و تربیتی

برای دانش‌آموزان پایه‌های چهارم و پنجم و ششم ابتدایی

دوره‌ی چهارم و یکم • آبان ۱۴۰۱ • شماره‌ی ۲

شماره‌ی پی‌در پی ۳۳۵ • اجتماعی و فرهنگی

● **مدیر مسئول:** محمد صالح مذنبی

● **سر‌دبیر:** نفیسه نجفی قدسی

● **مدیر هنری:** کورش پارسا نژاد

● **مدیر داخلی:** ندا نورمحمدی

● **طراح گرافیک:** عاطفه شفیعی راد

● **ویراستار:** سعیده نادری‌پور

● **تصویرگر جلد:** مهناز سلیمان نژاد

● **شورای برنامه ریزی:** غلامرضا حیدری ابهری، حسن دولت‌آبادی،

حسن ذوالفقاری، زهرا خوشمهر، محمدعلی ارجمند، محمد رضا

رشیدی، بابک نیک‌طلب

● **چاپ و توزیع:** شرکت افست

● خوانندگان رشد دانش‌آموز شما می‌توانید قصه‌ها، شعرها

نقاشی‌ها و مطالب خود را به مرکز بررسی آثار بفرستید.

● نشانی مرکز بررسی آثار: تهران

● صندوق پستی: ۶۵۶۷ / ۱۵۸۷۵ / ۱۵۸۷۵ / ۵۷۷۴ / ۸۸۳۰ - ۲۱

ارتباط با ما: <https://www.roshdmag.ir/u/39i>

نشانی دفتر مجله

تهران، ایرانشهر شمالی، پلاک ۲۷۰

تلفن دفتر مجله

۰۲۱ - ۸۸۸۴۹۰۹۵

صندوق پستی

۱۵۸۷۵ / ۶۵۸۹

رایانامه

daneshamooz@roshdmag.ir

بازی و یادگیری



به مدرسه، همان بازی با دوستانم بود. بازی‌های گروهی و دویدنی برای همه‌ی بچه‌ها خیلی لذت‌بخش و البته بسیار لازم و مفید است. خدا رو شکر که می‌توانیم به مدرسه برویم و کلی بازی کنیم. الان که سال‌هاست از زمان دانش‌آموزی من می‌گذرد، خیلی وقت‌ها از خودم می‌پرسم: «آیا می‌شد جواب سؤالم به جای یک کلمه، دو کلمه‌ی بازی و یادگیری باشد؟» نظر تو چیست؟

سعی کردیم در قسمت «طرح یادگیری» مجله‌مان، خواندن و یادگیری درس‌های کتاب‌های درسی را شیرین و به‌یادماندنی کنیم.

• نفیسه نجفی قدسی
• تصویرگر: نگین حسین‌زاده

و... یادش بخیر! چقدر شاد بودیم. حتماً می‌پرسی اوضاع و احوال درس‌هایم چطور بود؟ آن وقت‌ها در مدرسه به ما نمره می‌دادند. همه‌ی نمره‌هایم خوب بود. خواندن درس‌های کتاب فارسی را خیلی دوست داشتم. ریاضی و تمرین‌هایش هم برایم جالب بود. معلم‌هایم را هم دوست داشتم. با این حال، مهم‌ترین انگیزه‌ی من برای رفتن

یادم می‌آید وقتی دانش‌آموز بودم، خیلی وقت‌ها از خودم می‌پرسیدم: «چرا مدرسه می‌روی؟» همیشه هم یک جواب مشخص به خودم می‌دادم. آن وقت‌ها جوابی که من به خودم می‌دادم، برایم مثل یک راز شیرین بود. می‌دانی جوابم چه بود؟ بازی! من در مدرسه خیلی بازی می‌کردم. در تمام مدت زنگ‌های تفریح با دوستانم در حیاط مدرسه می‌دویدیم و بازی می‌کردیم. حتی یک تانیه را هم از دست نمی‌دادیم. خیلی وقت‌ها زودتر به مدرسه می‌رفتیم تا قبل از شروع زنگ اول، بدویم و بازی کنیم. بازی‌هایی مثل وسطی، لی‌لی، گانیه، استپ‌هوایی



• تصویرگر: مرضیه صادقی

کتاب

مثل یک پروانه

(به یاد شهید محمد حسین فهمیده)

رود باش

رود باش
از فراز صخره‌ها
از میان درّه‌ها
عبور کن
سنگ‌ها
گرچه در مسیرت
ایستاده‌اند،
ریگزارها
پیش پای تو
دام‌ها نهاده‌اند،
تو ولی
بگذر از مسیر سخت
دل ببند
به باغ و بیشه و درخت

• عبدالرضا صمدی

ای کبوتر سپید کاغذی
روی دست‌های من نشسته‌ای
راه غصه‌های ناتمام را
رو به قلب من همیشه بسته‌ای

چشم‌های تو پر از سرود و شعر
قصه‌ات قشنگ و خوب و خواندنی
مثل آرزو، شبیه خاطره
حرف‌ها تا همیشه ماندنی

هدیه می‌کنی به قلب ساده‌ام
نور و روشنی و مهر و آفتاب
با تو می‌دوم به باغ‌های سبز
می‌دهی به من ستاره و شهاب

حرف‌های خوب خوب می‌زنی
توی چشم تو پر از هزار راز
من پرنده‌ای سپید می‌شوم
بال‌های تو که می‌شوند باز

• فاطمه ناظری

سنّ او کم بود، اما
قلب او مانند دریای
رفت زیر تانک دشمن
با شجاعت، بی‌محابا

در وجودش موج می‌زد
عشق و غیرت، مهربانی
درس زیبایی به ما داد
با گذشت و جان‌فشانی

خانه‌ی دنیا برایش
جای تنگی بود انگار
آسمان شد خانه‌ی او
نام او سر خط اخبار

مثل یک پروانه پر زد
در دلش لپیک را خواند
نوجوانی قهرمان بود
رفت اما یاد او ماند

با فداکاری و ایثار
شد تمام عمر الگو
هم دلش دریایی و هم
واقعاً فهمیده بود او

• محبوبه ممصام شریعت



قله

من جمعه‌ی پیش
تنهای تنها
از پای یک کوه
رفتم به بالا

رفتم ولی سخت
کُند و به نر می
با کوله پشتی!
با کفش چرمی!

هر لحظه می خورد
سنگی به پایم
شد پاره پاره
آن کفش‌هایم

با آنکه خیلی
سختی کشیدم
اما به قله
آخر رسیدم

رفتن به قله
کاریست ساده
وقتی که در دل
باشد اراده

• سیداحمد میرزاده

نگاه تازه

بخند، خنده قشنگ است
بخند غنچه‌ی زیبا
چه دلنشین و چه عالیست
نگاه تازه به دنیا

جهان، بزرگ و عمیق است
همیشه شاد و رها باش
بخواه غصه بمیرد
بدون حسرت و ای کاش

به هم کلاسی‌ات امروز
بده امید و محبت
چه صبح رنگی و خوبیست
برای شادی و صحبت

• مرضیه تاجری



نام ما او

• طاهره شاه‌محمّدی
• تصویرگر: منصوره محمّدی

خانم رحمتی گفت: «آفرین معصومه جان! حضرت معصومه (س) خواهر امام رضا (ع) است. او زنی پاک دامن و بلندمرتبه از نسل پیامبر (ص) ماست و حرمش در شهر قم است.»

بعد همان‌طور که داشتیم رنگ آمیزی‌هایمان را کامل می‌کردیم، برایمان گفت که وقتی امام رضا (ع) از مدینه به شهر توس آمد، حضرت معصومه (س) که نمی‌توانست دوری برادرش را تحمل کند، یک سال بعد، به شوق دیدن او از مدینه حرکت کرد تا خودش را به توس برساند و برادرش را ببیند. حضرت معصومه (س) دختری مؤمن بود و صحبت‌های پدرش امام کاظم (ع) را به دیگران می‌گفت، برای همین به او لقب «محدّثه^{*}» هم داده بودند.

دستم را بالا گرفتم و پرسیدم: «پس چرا حرم حضرت معصومه (س) در مشهد و در کنار برادرش نیست؟»

زنگ که خورد با عجله رفتم توی کلاس. من هر هفته این ساعت، برای دیدن معلم پرورشی‌مان، خانم رحمتی، لحظه‌شماری می‌کنم. امروز خانم رحمتی مثل همیشه بالبخند و یک بغل برگه‌ی رنگ آمیزی آمد توی کلاس و حال و احوالمان را پرسید.

موضوع رنگ آمیزی این هفته، تصویر خانمی بود با هاله‌ای از نور در اطرافش. خانم رحمتی پرسید: «کسی می‌داند این تصویر کیست؟» بچه‌ها حدس‌هایشان را بلندبلند گفتند: «حضرت فاطمه (س) ... حضرت زینب (س) ...»

مریم از ته کلاس بالبخندی گفت: «شاید حضرت مریم (س) است!» خانم رحمتی گفت: «بیشتر فکر کنید. راهنمایی می‌کنم. یک نفر هم اسم ایشان توی کلاس داریم! شاید خیلی از شما به زیارت حرمش هم رفته باشید.»

زود از جایم بلند شدم و گفتم: «من ... من می‌دانم! ... حضرت معصومه (س) ... حرمش در قم است.»



همان‌جا از دنیا رفت و به خاک سپرده شد.» گفتم: «پس دیگر هیچ وقت برادرش را ندید؟»

- «نه دیگر ندید. اما حرم او در قم و حرم برادرش امام رضا (ع) در مشهد پناهگاه شیعیان شد.»

با خودم فکر کردم چه حیف که حضرت معصومه (س) نتوانست برادرش را ببیند. از پدر بزرگ تشکر کردم و از او قول گرفتم به زودی برای زیارت حضرت معصومه (س) به قم برویم.

برگه‌ی رنگ آمیزی‌ام را چسباندم به دیوار و جواب سؤالم را در دفترم نوشتم تا هفته‌ی بعد سر زنگ پرورشی برای خانم رحمتی و بچه‌ها بخوانم. من خیلی خوش‌حالم که هم‌اسم حضرت معصومه (س) هستم.

خانم رحمتی گفت: «دوست دارم خودت درباره‌ی این سؤال تحقیق کنی و جوابش را هفته‌ی بعد به همه‌ی ما بگویی!»

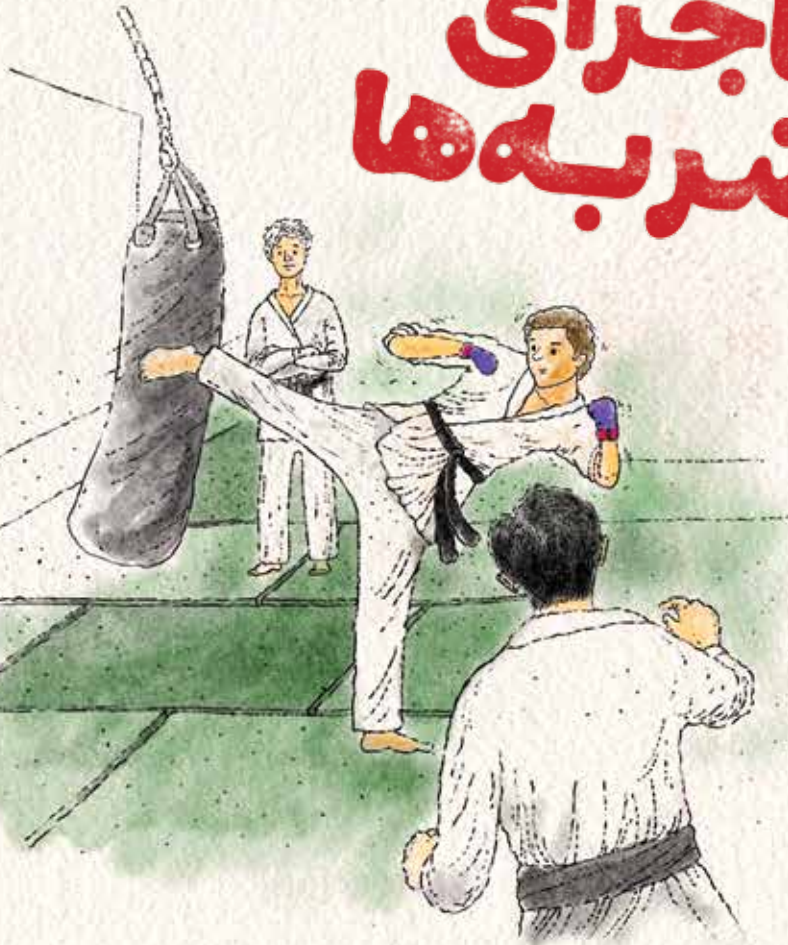
تمام مدتی که از مدرسه به خانه برمی‌گشتم، این موضوع در ذهنم بود. باید جواب سؤالم را پیدا می‌کردم. به خانه که رسیدم، زود زنگ زدم به پدر بزرگ. مطمئن بودم او جواب سؤالم را می‌داند. پدر بزرگ خوب به حرف‌هایم گوش کرد و با مهربانی گفت: «حضرت معصومه (س) در مسیر رسیدن به توس مریض شد و از همراهانش خواست او را به شهر قم ببرند، چون می‌دانست مردم قم از دوستان خانوادگی پیامبر (ص) هستند. او و همراهانش مدتی در قم ماندند اما حضرت معصومه (س)

* محدّثه به معنای سخن‌گو و روایت‌کننده‌ی اخبار و احادیث اهل بیت (ع) است.



ماجرای ضربه‌ها

• محمدعلی ارجمند
• تصویرگر: مجتبی عمیانی



نکند خواب مانده است! می‌خواستم دوباره زنگ در را بزنم که اسماعیل در را باز کرد. گفتم: «کجایی پسر؟ دیر شد!» گفت: «بخشید، کمی دیر بیدار شدم.»

● ● ●

دوپ دوپ دوپ دوپ دوپ دوپ دوپ
شمردم ... هفت تا ... ضربه‌های استاد آن قدر سریع بودند که اسماعیل گاهی نمی‌توانست دفاع کند.
استاد با صدای محکم همیشگی اش گفت: «هیچ وقت حریت را دست کم نگیر!»
استاد که رفت، اسماعیل ادامه داد. انگیزه اش بیشتر شده بود.
بشمارید ...

هوپ ... هوپ ... هوپ ... هوپ ... هوپ ... هوپ ...
کیسه‌ی مشت زنی، مثل آونگ ساعت به چپ و راست می‌رفت.
ضربه‌های پایش قوی‌تر شده بود. می‌گفت: «باید مراقب پاهایم باشم و برای مسابقات تقویتشان کنم. با این پاهایم خطرناکی دارم! از زمان نوزادی که پاهایم را به نشانه‌ی تشنگی و گرسنگی به زمین می‌کوبیدم، تا الان که رزمی کار تیم ملی نوجوانان هستم.»
وان ... تو ... ثری ... فور ... فایو ... سیکس ... سون

تَق تَق تَق تَق تَق تَق تَق تَق
شمردم ... شد هفت بار ...

کیسه‌ی مشت زنی تکان خورد و چند دوری چرخید ...

- از پاهایت خوب استفاده می‌کنی. ولی هنوز نیاز به تمرین داری. باید ضربه‌هایت را تندتر بزنی ...

استاد صبوری نقاط قوت و ضعف اسماعیل را گفت. من و اسماعیل با هم تمرین می‌کردیم. او به خوبی از عهده‌ی تمرین‌های سخت استاد صبوری بر آمده بود. در مسابقات انتخابی تیم ملی هم جزو چند نفر برتر بود. از زمان پیش دبستانی همین‌طور بود. همیشه دوست داشت به یک چیزی ضربه بزند و آن را بشکند. گاهی تکه‌چوبی پیدا می‌کرد و می‌گفت: «سهراب، بیا این را در هوا ننگ دار من بزنم بشکند ...»

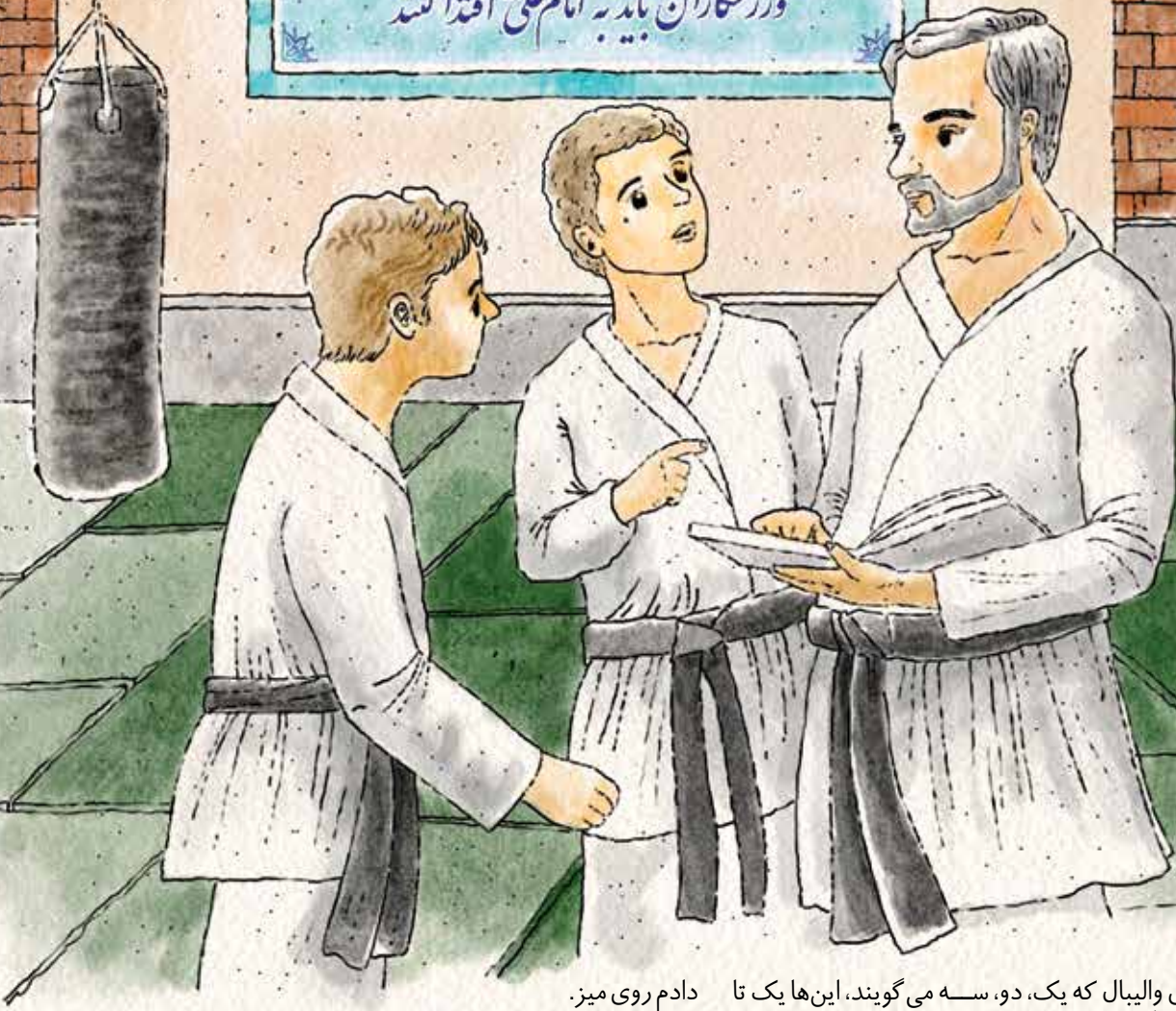
اسماعیل یک دوست واقعی برای من بوده و هست.
یادش بخیر! وقتی چند سال پیش به درس اول اجتماعی شش‌م، به خصوص صفحه‌های ۹ تا ۱۱، رسیدیم، مدام اسماعیل توی ذهنم بود.

● ● ●

دینگ دینگ ... دینگ دینگ ... دینگ دینگ ... دینگ دینگ ...
دینگ دینگ ... دینگ دینگ ... دینگ دینگ ...

شمر دید؟

ورزشکاران باید به امام علی اقتدار کنند



دادم روی میز.
هفتمی؛

- کارشناس محترم برنامه در ادامه به سؤالات شما پاسخ می دهند:
- بله. عرض می کردم که طبق کتاب آسمانی ما قرآن، شیطان از چند راه به انسان ضربه می زند: ایجاد شک نسبت به کار خوب و بد؛ عقب انداختن کارهای خوب؛ زیبا نشان دادن کارهای زشت؛ ایجاد علاقه به بدی ها؛ دادن وعده و وعید؛ ایجاد آرزوهای بیهوده؛ تسلط ... نمی خواستم گوش بدهم، ولی شد هفت تا! ...
فردا عصر با اسماعیل رفتیم پیش استاد صبوری. او کتاب استادش، یعنی همان اسرار جودانکا را آورد و شروع به خواندن کرد:
- با این هفت ضربه می توانید بر حریفان پیروز شوید:
اول: کاری کنید حریف شک کند که می تواند ضربه بزند یا نه.
دوم: طوری حرکت کنید که حریف ضربه زدنش را عقب بیندازد.
سوم ...
چهارم ...
پنجم ...
ششم ...
هفتم: حالا وقت آن رسیده است که به حریف مسلط شوی.

مثل تماشاجی های والیبال که یک، دو، سه می گویند، این ها یک تا هفت می شمارند تا ملی پوششان حریفش را از میدان به در کند. سامی میسون، حریف اسماعیل، چند تا مدال قهرمانی جهان دارد! چیزهای عجیبی در اینترنت در مورد او بود؛ راز جودانکا، هفت ضربه ای معروفش و ...

بییییییییییییی ... بییییییییییییی ...

تا زنگ زدم، اسماعیل گوشی را برداشت. گفتم: «شنیده ای حریفت ...؟» گفت: «بله شنیده ام. آقای صبوری می گفت که سال ها پیش، کتابی را از استادش گرفته است که اسمش اسرار جودانکاست؛ ضربه های ناجوانمردانه!

قرار است استاد مرا راهنمایی کند.»

این را گفت و خداحافظی کرد.

بابی حوصلگی تلویزیون را روشن کردم.

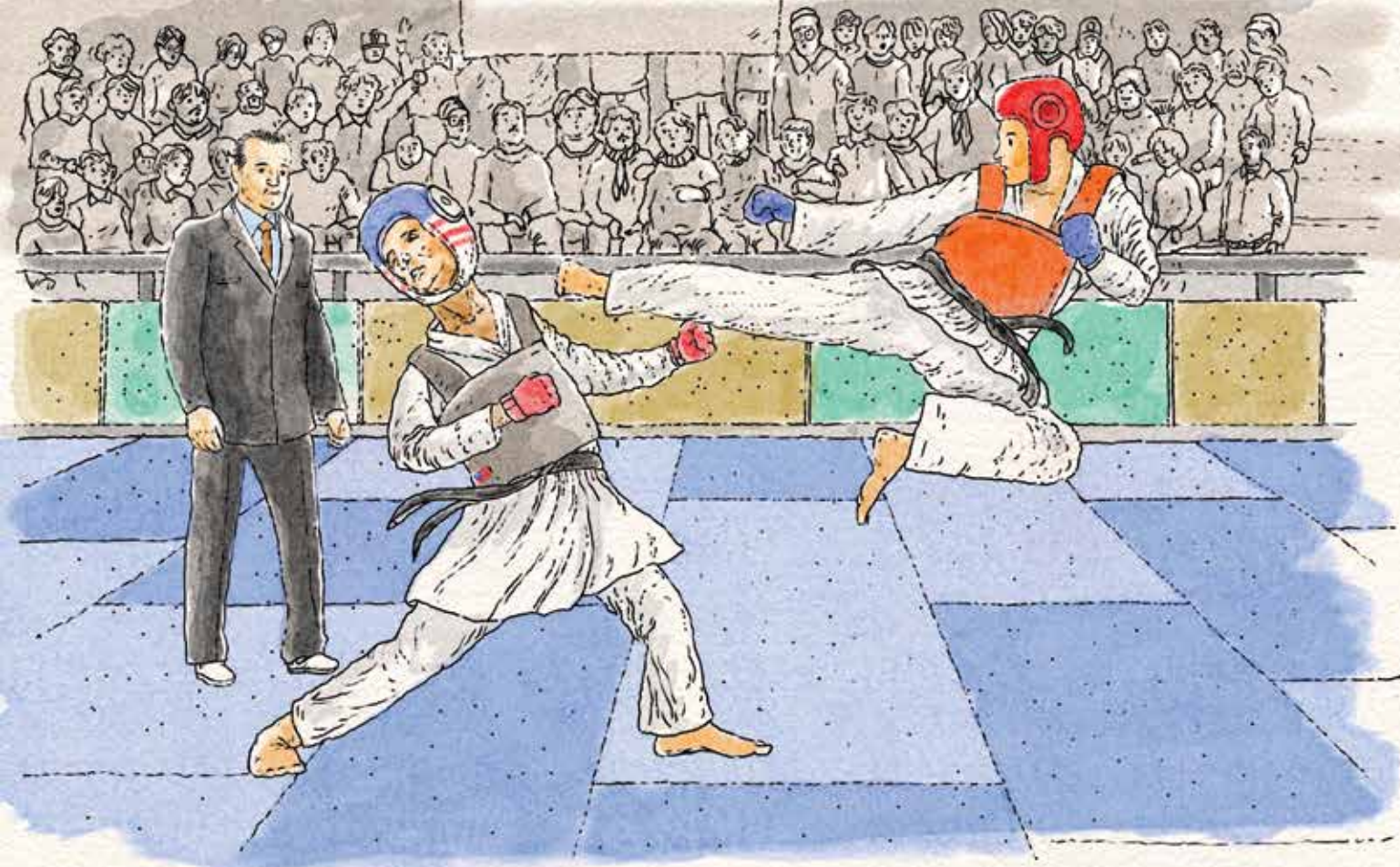
اولین شبکه؛ تبلیغات ...

«اوج هنر و زیبایی ...»

زدم دومی؛ اقتصاد ...

«قیمت ارز دیروز ...»

سومی، چهارمی، پنجمی، ششمی؛ زدم هفتمی و بابی میلی کنترل را سُر



شبهه درس راز نشانه‌های فارسی پایه‌ی چهارم شده است! از روی نشانه‌های قرآنی گفته شده، می‌شود فهمید ضربه‌های سوّم تا ششم چگونه هستند.

استاد کتاب را بست و گفت: «اسماعیل! سهراب! بلند شوید! باید حسابی خودمان را برای این مبارزه آماده کنیم.» یک هفته بعد در باشگاه، وقتی خسته شدم، نشستم و تمرین‌های جدید اسماعیل را نگاه کردم.

دوپ ... دوپ ... هفت ضربه به کیسه زد؛ درست مثل ضربه‌های استاد صبوری ... کیسه‌ی مشت زنی مثل پرگاه به این طرف و آن طرف پرت می‌شد. خوش حال شدم. نفس راحتی کشیدم و منتظر ماندم تا روز مسابقه. مسابقات خارج از ایران برگزار می‌شدند. پای تلویزیون بودم. یک ساعت تا مسابقه مانده بود.

ما پیش خانواده‌ی اسماعیل، یعنی خواهر و مادرش هاجر خانم، بودیم. پدر اسماعیل در نبرد خان طومان سوریه به شهادت رسیده بود! سارا، خواهر کوچک‌تر اسماعیل، روی سجاده‌ی نماز برایش دعا می‌کرد. هاجر خانم خیلی نگران بود. از صبح که آنجا بودیم، مرتب از ما عذرخواهی می‌کرد، می‌رفت و برمی‌گشت. از محله‌ی ما تا امامزاده ده دقیقه راه بود. هی رفت، هی برگشت، هفت بار!

دل‌م‌طاعت نیاورد. با اسماعیل تماس گرفتم. گفت: «یکی از مأموران امنیتی پودر خاصی را در وسایل مربّی سامی میسون کشف کرده است که وقتی پخش می‌شود، راه گلو و تنفس را تنگ می‌کند. قرار بوده است

که قبل از مسابقه مقداری از آن را مخفیانه به طرف من بپاشند. وقتی این موضوع را به مسئولان بازی‌ها اعلام کردیم، آن‌ها طبق معمول خیلی راحت از قضیه گذشتند و فقط آن پودر را گرفتند، همین!» مسابقه شروع شد...

اسماعیل حمله کرد. سامی عقب رفت و به سرعت چرخید. طرفدارانش هم زمان صدا می‌زدند: «وان ...» با یک ضربه‌ی چرخشی محکم، اسماعیل را نقش زمین کرد. اما اسماعیل با یک حرکت سریع، با صدای قدرتمند یا علی (ع) از جا بلند شد و شروع کرد.

ضربه‌ی اوّل: یک «ماواشی گری آ» روی گردن سامی. همه گفتند: «یک» ضربه‌ی دوّم: چرخشی سریع به طرف دیگر سامی. دوباره ایرانی‌ها: «دو»

ضربه‌ی سوّم: اسماعیل به هوا بلند شد؛ «تیوپوپ چاگی آ» ضربه‌ی چهارم ... تا هفتم ... داور دست اسماعیل را بالا برد. پرچم سهرنگ ایران به اهتزاز درآمد. «سر زد از افق ...»

اسماعیل صفحه‌ی ۴۸ فارسی پنجم، درس ششم (سرود ملی) را به خاطر می‌آورد.

این داستان ادامه دارد ...



لاله‌های نوجوان

ناشر: به‌نشر
نویسنده: محمد حسین صلواتیان

رضیة افضل زاده • تصویربرگر: اسماعیل چشتر

از مدّت‌ها قبل خیلی دوست داشتم درباره‌ی یکی از شهدای نوجوان کتاب بنویسم. بالاخره این کار را با نوشتن درباره‌ی شهید مرحمت بالا زاده شروع کردم. پشتکار و تلاش شهید بالا زاده برای من خیلی جالب و حیرت‌انگیز بود. برای نوشتن داستانم کتاب‌های متعدّدی را خواندم و با دوستان و خانواده‌ی این شهید مصاحبه کردم تا داستانم واقعی باشد. سپس کتاب را برای چاپ به انتشاراتی‌های متعدد بردم. بالاخره انتشارات «به‌نشر» از داستانم استقبال کرد. حتی پیشنهاد کرد داستان‌های دیگری هم برای معرفی شهدای نوجوان بنویسم. مدّتی گذشت تا من چند شهید نوجوان دیگر را بشناسم و برای نوشتن کتاب درباره‌ی هر کدام از آن‌ها مطالعه و تحقیق کنم. سرانجام یک مجموعه کتاب نوشتم با نام «لاله‌های نوجوان».

داستان‌ها را به ناشر تحویل دادم. در جلسه‌ای با تصویرگر تصمیم گرفتیم اسم کتاب را بگذاریم «من برگ عبور مرحمت هستم». بعد از مشخص شدن اسم کتاب، درباره‌ی تصویرهای آن هم صحبت کردیم. شاید اگر نویسنده نمی‌شدم، کار تصویرگری را انتخاب می‌کردم؛ از بس کار جالب و جذّابی است!

بعد از چند ماه که منتظر تصویرگری کتاب ماندیم، ناشر باید برای تک‌تک کتاب‌ها شماره‌ی شابک و فیپا می‌گرفت. شاید ندانید این شماره‌ها چه هستند؛ انتشاراتی‌ها باید متن کتاب‌ها را برای گرفتن مجوّز به وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی بفرستند. اگر محتوای کتاب مناسب باشد، مجوّز لازم برای آن صادر می‌شود. شماره‌ی شابک در واقع همان مجوّز است. بعد از آن، برای ثبت کتاب در فهرست کتاب‌های کشور، شماره‌ی فیپا صادر می‌شود.

روزی که ناشر تماس گرفت و خبر چاپ کتاب را داد، بسیار ذوق کردم. چاپخانه کتاب را با اندازه‌ی جلد و حروف خاص گروه سنی «ج» چاپ کرد. شما می‌توانید در کتاب‌فروشی‌های سراسر کشور مجموعه کتاب «لاله‌های نوجوان» را به راحتی پیدا کنید.

دوست خوب من، شاید تو هم به نویسندگی علاقه‌مند باشی. پس قلم به دست بگیر و طبق نکات کتاب نگارش، یک متن بنویس و برای ما بفرست. حتی می‌توانی به دلخواه خودت و هر طور که می‌توانی، یک کتاب بنویسی. اگر این کتاب چاپ هم نشود، تجربه‌ی خوب و جالبی برای تو خواهد بود.



فضای مجازی و مصرف به اندازه

• عقیده شهرستانی
• تصویرگر: سمیرا حسینی

سلام بچه‌ها. این بار هم با رسانه‌ها همراه باشید. می‌دانید که همه‌ی ما در طول روز از رسانه‌ها زیاد استفاده می‌کنیم. اما رسانه چیست؟ به شما خواهم گفت. رسانه‌ها ابزارهای ارتباطی هستند که به شکل‌های مختلفی به ما پیام می‌رسانند؛ رسانه‌ها مثل کیبوتر نامه‌رسان که نامه می‌آورد، برای ما پیام می‌آورند. رسانه‌ها با ما ارتباط برقرار می‌کنند. مثلاً قصه می‌گویند، صدا، فیلم و کارتون پخش می‌کنند و ...

● به نظر شما به چه چیزهایی رسانه گفته می‌شود؟

کتاب؛ تلویزیون؛ بازی‌های رایانه‌ای؛ شبکه‌های اجتماعی؛ مجله‌ها؛ رادیو؛ موسیقی؛ فایل‌های صوتی.

● شما در طول روز چقدر از رسانه‌ها استفاده می‌کنید؟

بیاید با هم یک فعالیت انجام دهیم تا بتوانیم جواب این سؤال را پیدا کنیم.

جدول روبه‌رو را ببینید. اول حدس بزنید در طول روز، از هر یک از این رسانه‌ها چه مدت استفاده می‌کنید؟ حدس خود را در ستون سمت چپ جدول بنویسید.

خب، حالا می‌خواهیم ببینیم حدس‌تان چقدر درست بوده است. برای این کار، امروز هر وقت از هر یک از این رسانه‌ها استفاده کردید، مدت‌زمان آن را در داخل جدول روبه‌رو بنویسید.

خب بچه‌ها، حالا اعداد ستون زرد رنگ را با هم جمع کنید تا ببینید چه مدت از یک روز را صرف رسانه‌هایی که در این جدول هستند، می‌کنید؟

حالا عددی را که حدس زده بودید با عدد به دست آمده مقایسه کنید. حدس‌تان درست بود، یا از تفاوت بین دو عدد شگفت‌زده شدید؟

مدت‌زمان استفاده در طول یک روز	رسانه
	تلویزیون
	رادیو
	بازی‌های رایانه‌ای
	موسیقی
	فایل‌های صوتی
	شبکه‌های اجتماعی
	جمع مدت‌زمان استفاده

جمع مدت‌زمان استفاده از هر رسانه	مدت‌زمان استفاده در سومین دفعه	مدت‌زمان استفاده در دومین دفعه	مدت‌زمان استفاده در اولین دفعه	رسانه
				تلویزیون
				رادیو
				بازی‌های رایانه‌ای
				موسیقی
				فایل‌های صوتی
				شبکه‌های اجتماعی
				جمع کل زمان



در طول روز نباید بیشتر از دو ساعت از رسانه‌ها استفاده کنیم. و گرنه به‌جز آسیب جسمی و روحی که می‌بینیم، به کارهای دیگری که برای رشدمان لازم است هم نمی‌رسیم. مثلاً تکلیف‌های مدرسه انجام نشده باقی می‌ماند چون وقتمان در استفاده از این رسانه‌ها تمام می‌شود. از بازی‌های حرکتی و پر جنب و جوش با هم‌سن و سال‌هایمان (که برای سلامتی‌مان نیز مفیدند) محروم می‌شویم، و همچنین فرصت صحبت چهره‌به‌چهره با پدر و مادر و سایر اعضای خانواده را از دست می‌دهیم.

● حالا به نظر شما چه آسیب‌هایی ممکن است به دلیل استفاده‌ی زیاد از ابزارهای رسانه‌ای مثل تلفن همراه، تلویزیون، و رایانه، به جسم ما برسد؟

آسیب‌های مغزی، گردن درد، چشم درد، کمردرد، اضافه‌وزن و... آسیب‌های جسمی هستند که ممکن است در اثر استفاده‌ی زیاد از رسانه‌ها به آن‌ها دچار شویم. بچه‌ها استفاده‌ی زیاد از رسانه‌ها آسیب‌های روحی و اخلاقی هم به دنبال دارد. مثلاً ممکن است دچار بی‌خوابی شویم، بداخلاقی و پرخاشگری کنیم، تمرکز برای درس خواندن را از دست بدهیم، بی‌حوصله و افسرده شویم، نتوانیم خوب و عمیق فکر کنیم و خیلی تأثیرهای بد دیگر.

ما باید زمان استفاده از رسانه‌ها را هم تنظیم کنیم. چگونه؟ با رعایت نکات زیر:

۱. از رسانه‌ها زمانی استفاده کنیم که تکالیفمان را انجام داده‌ایم.
۲. قبل از خواب، از هیچ رسانه‌ای به‌جز کتاب استفاده نکنیم؛ یعنی مثلاً تلویزیون نبینیم یا با تلفن همراه کار نکنیم.
۳. از رسانه‌ها به‌طور بی‌وقفه استفاده نکنیم؛ یعنی پس از هر نیم ساعت استفاده از آن‌ها، نیم ساعت هم به فکر و جسم خود استراحت دهیم.



● به نظر شما چه نکته‌های دیگری وجود دارد که باید هنگام استفاده از رسانه‌ها رعایت کنیم؟

خب، حالا که گفتیم باید زمان استفاده از رسانه‌ها را تنظیم کنیم، بیایید فکر کنیم چه کارهای خوب، مفید و شاد دیگری می‌توانیم به جای استفاده از رسانه‌ها انجام دهیم. من چند تا از آن‌ها را اینجا نوشته‌ام. شما هم چند مورد دیگر اضافه کنید.

۱. انجام کارهای هنری مثل تهیه‌ی کاردستی، کشیدن نقاشی و دوخت و دوز ساده؛
۲. بازی در حیاط خانه و رفتن به پارک؛
۳. آشپزی و کمک به مادر در کارهای خانه؛
۴. نرمش و ورزش در خانه؛
۵. تلفن زدن و ارتباط گرفتن با یک دوست خوب؛
۶. رفتن به خانه‌ی پدر بزرگ و مادر بزرگ و اقوام؛
۷. کمک در خرید خانه مثل خرید نان ...
- ۸.





سوت آبی

• ریحانه بهبودی
• تصویرگر: لاله ضیایی

تق تق... تق تق...

دینگ دینگ... دینگ دینگ... دینگ دینگ...

تا حالا فکر کرده‌ای صدا چگونه تولید می‌شود؟ جهان اطراف ما پر است از صداها، متنوع، صدای بلند، صدای آهسته، صدای نازک، صدای کلفت، صدای زیر و صدای بم.

آماده شو که می‌خواهیم با هم حسابی سر و صدا کنیم! کافی است یک نی بلند برداری و یک لیوان آب. یک سوّم پایین نی را بپر. آن را کامل قطع نکن تا دو قسمت نی از هم جدا نشوند و به هم متصل باشند. نی را خم کن. مراقب باش نشکند. قسمت بلندتر نی را با زاویه‌ی ۹۰ درجه در آب قرار بده.

بسیار ملایم در آن شروع به دمیدن کن. چه می‌شنوی؟ اگر به صدا در آوردن آن مشکل است، قسمت بلند نی را کمی فشار بده.

جیک جیک!



قو قو قو قو قو!



الو! الو!

زنگ!

سلام!

۱۳

پت پت پت...

تق

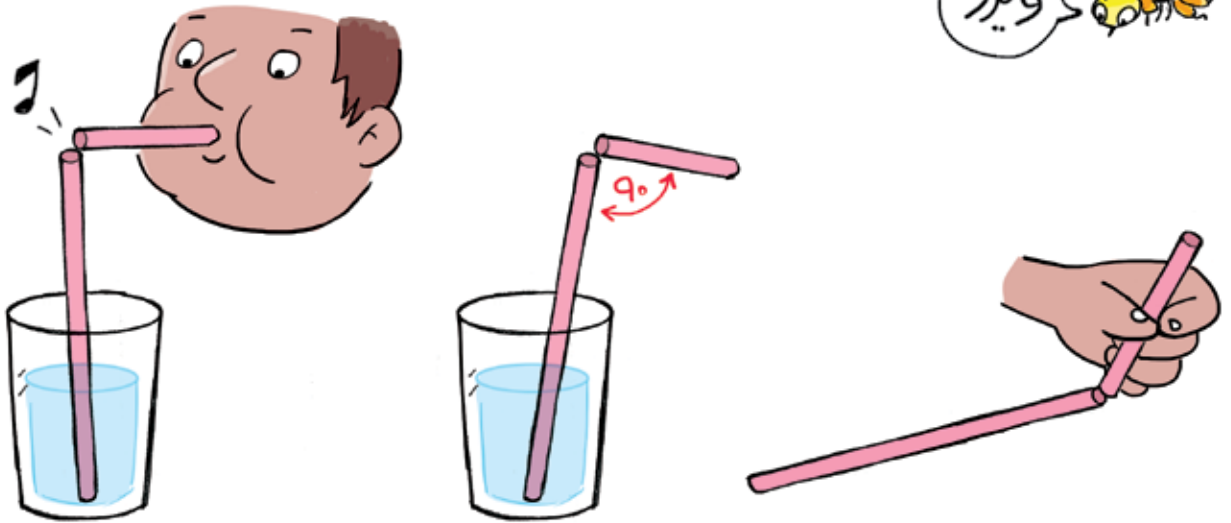
خرف خرف

چه ازشتی!

گل!

من چی بگم؟! من چی بگم!؟





حتی صدایی که از دهان خارج می‌شود هم طبق همین قانون تولید می‌شود. آفریدگار بی‌همتا در حنجره‌ی ما تارهای صوتی ظریفی قرار داده است که با عبور هوا به لرزش درمی‌آیند.

حالا وقت آن است که با دانسته‌های علمی خود یک کار هیجان‌انگیز انجام دهیم. کتاب علوم پایه‌ی دوم ابتدایی یادت هست؟ با فوت کردن درون بطری‌هایی که مقدار آب آن‌ها متفاوت بود، صداهای زیر و بم تولید می‌کردیم. همین‌طور، با ضربه‌زدن با قاشق به لبه‌ی لیوان‌هایی که مقدار آب متفاوتی داشتند هم صدا تولید می‌کردیم. خُب دیگر. با چند ابزار تولید صدا آشنا شدیم. یک شعر قشنگ از صفحه‌ی شعر مجله انتخاب کن و همراه خواهر، برادر یا دوستانت یک سرگرمی شاد بساز.

بعد از به صدا در آمدن نی، آن را در آب بالا و پایین ببر. چه اتفاقی می‌افتد؟ آفرین! تو یک سوت آبی ساخته‌ای که با لرزش هوای داخلش صدا تولید می‌شود.

قسمت بلندتر نی که در آب قرار دارد، از آب و هوا پر است. مقدار آن بستگی به این دارد که نی را تا چه اندازه در آب فرو می‌بری. وقتی در بالای قسمت بلندتر نی می‌دمی، هوای داخل آن به لرزش در می‌آید.

بیا چند نی را امتحان کنیم. مثلاً نی ضخیم‌تری برداریم یا جای سوراخ را عوض کنیم. حتی می‌توانیم درون لیوان، به جای آب، شیر یا آب‌میوه بریزیم. آیا میزان صدا تغییر می‌کند؟ بنابراین، عامل تولید صدا را شناختیم: لرزش!





محمد به ایران می آید

و فارسی یاد می گیرد



و...



• حمید عبداللهیان
• تصویرگر: علیرضا اسدی

بود آن‌ها را به خاطر اینکه جور دیگری فکر می‌کنند به زندان ببرند یا حتی بکشند از آن طرف، در آن زمان، خیلی دور از لبنان، در ایران شاهی زندگی می‌کرد که اسمش تهماسب بود. اتفاقاً تهماسب مثل بابای محمد سبیل‌های دُم‌سنجایی داشت و در به‌در دنبال دانشمندانی بود که مثل خودش فکر کنند.

شاه تهماسب وقتی شنید که عثمانی‌ها بابای محمد را اذیت می‌کنند، نامه‌ای نوشت و او و خانواده‌اش را دعوت کرد و گفت: «تشریف بیاورید ایران! قدمتان سر چشم!» بابای محمد و دوستانش هم بار و بندیلشان را برداشتند و از همان راهی که اجدادش حدود هزار سال پیش به لبنان رفته بودند، دوباره به ایران برگشتند. معلوم است که راه خیلی عوض شده بود. مسافران مدتی در شهرهای کر بلا و نجف و کاظمین ماندند. یک دل‌سیر زیارت کردند، با دانشمندان آنجا ملاقات کردند و سپس وارد ایران شدند.

سفرهای آن زمان با اسب و الاغ و قاطر و شتر انجام می‌شد! به هر کدام از حیوانات یک یا چند زنگوله آویزان می‌کردند و باراهر فتنشان، صدای زنگوله‌ها دَنگ و دَنگ همه‌جا می‌پیچید. معلوم است که سوار الاغ و اسب شدن، بلیت نمی‌خواست و در حرکتشان اصلاً تأخیر و از این جور چیزها نبود. فقط مشکل این بود که رفتن از یک شهر به شهری دیگر چند روز طول می‌کشید. واقعاً آدم می‌ماند قدیمی‌ها چقدر حوصله داشتند!

جان دلم که شما باشید، در قسمت قبل برایتان گفتم که محمد برای خودش مشغول بازی و کارهای خیلی خوب بود و لابه‌لای بازی‌هایش، هر وقت حوصله‌اش می‌کشید، کمی هم درس می‌خواند. خلاصه خیلی خوش‌بخت بود، ولی متأسفانه در این دنیا خوش‌بختی‌های خیلی زود می‌روند پی کارشان! یعنی جایشان را به خوش‌بختی‌های جدید می‌دهند؛ تا آدم می‌آید مفهوم یک خوش‌بختی را بفهمد، آن خوش‌بختی زود می‌رود و یکی دیگر می‌آید.

آن موقع‌ها کل سرزمین‌های اطراف محل تولد محمد بین دو کشور ایران و عثمانی تقسیم شده بود. اصلاً خبری از بقیه‌ی کشورهای روی نقشه نبود. شهری که محمد در آن زندگی می‌کرد در کشور عثمانی بود. عثمانی‌ها خیلی زود با شمشیرهایی تیز پیش بابای محمد و دوستانش آمدند. اول پرسیدند که آن‌ها چه جوری فکر می‌کنند؟ بابای محمد و دوستانش، با حوصله و مهربانی برای عثمانی‌ها توضیح دادند که چه جوری فکر می‌کنند. عثمانی‌ها کمی ناراحت شدند و گفتند که آخر چرا این جوری فکر می‌کنید و چرا آن جوری فکر نمی‌کنید؟ اصلاً چرا شبیه ما فکر نمی‌کنید؟! خلاصه نمی‌دانم چطور شد که عثمانی‌ها عصبانی شدند و گفتند حالا که شما مثل ما فکر نمی‌کنید، بهتر است زحمت بکشید و از کشور ما بروید بیرون!

ای بابا! باور کنید بابای محمد و دوستانش خیلی توضیح دادند، ولی فایده‌ای نداشت. تازه، این بار عثمانی‌ها خیلی هم لطف کردند! ممکن

خانه و کوچه را روی سرشان گذاشتند. بچه‌های همسایه هم خیلی زود آمدند تا دوستان جدیدشان را کشف کنند. چیزی نگذشت که بچه‌ها فهمیدند که ای داد بی داد! زبانشان با زبان آن‌ها فرق دارد! معلوم نبود که زبان این‌ها با زبان آن‌ها فرق داشت یا زبان آن‌ها با زبان این‌ها! ما فکر می‌کنیم زبان هر دو تایشان با هم فرق داشت! خیلی زود معلوم شد که خانواده‌ی محمد به زبان عربی صحبت می‌کنند و بچه‌های همسایه به زبان فارسی! محمد تا آن موقع زبان فارسی را نشنیده بود. بچه‌ها خیلی زود فهمیدند که برای بازی کردن اصلاً زبان مهم نیست. گرگم به هوا و قایم‌باشک به فارسی یا عربی فرقی نداشت.

توی راه هر وقت گرسنه‌شان می‌شد، خیلی سریع، آتشی روشن و گوشتی کباب می‌کردند. توی دردیگ هم نان می‌پختند. خانواده‌ی محمد و کل فامیلشان با دلنگ و دلنگ آمدند و آمدند تا رسیدند به شهر قزوین.

آن موقع قزوین پایتخت ایران بود. شاه تهماسب برای خودش قصری ساخته بود. نقاشی می‌کرد و شعر می‌گفت. هر وقت هم که حوصله‌اش سر می‌رفت، کمی هم پادشاهی می‌کرد. بابای محمد یک خانه‌ی بزرگ با اتاق‌های زیاد پیدا کرد تا بارهایشان را آنجا بگذارند. بالاخره بعد از چندین ماه سفر، کمی استراحت کردند. بچه‌ها رسیده و نرسیده





پدرام، محیط زیست و پیش‌گویی‌های پدربزرگ!

• نیما رهسپار
• تصویرگر: پدرام کازرونی

۲) پدربزرگ به پدرام توضیح داد که در گذشته شاعران درباره‌ی طبیعت، مثلاً جویبارها، نغمه‌ی پرندگان، سبزی دشت و صحرا و موضوع‌هایی مثل آن‌ها شعر می‌سرودند. اما در روزگار ما چنین کاری سخت است. مثلاً پرندگان زیادی در شهرهای بزرگ باقی نمانده‌اند. با این آلودگی‌های زیست‌محیطی و آلودگی‌های صوتی شهرها، احتمالاً تنها پرندehای که بتواند دوام بیاورد کلاغ است! پرندehای که حتی خوش‌ذوق‌ترین شاعران هم به سختی می‌توانند درباره‌اش شعرهای زیبایی بسرایند!

۳) زندگی شهری و آپارتمان‌نشینی، بچه‌ها را از طبیعت دور کرده است؛ آن قدر که ممکن است تا چند نسل دیگر حتی روز سیزده‌به‌در، که روز گردش در طبیعت است، از بین برود؛ چون دیگر طبیعتی باقی نمی‌ماند که کسی بخواهد در چمن‌های آن سبزه‌هایش را گره‌بزند!

۴) انقراض نسل حیوانات شاید در آینده چندان زیاد شود که حتی تخم‌مرغ، شیر، ماست و پنیر هم در آزمایشگاه‌ها به‌طور مصنوعی تولید شوند! چون دیگر حیوانی وجود نخواهد داشت که انسان‌ها از آن

۱) پدرام به پدربزرگ گفت انشایی که قرار است بنویسد، درباره‌ی محیط زیست شهرهای امروزی است. پدربزرگ گفت بهتر است کمی موضوع انشایش را تغییر دهد و درباره‌ی محیط زیست شهرهای فردا بنویسد! چون اگر کسانی که برای حفظ محیط زیست مسئولیت دارند، بیش از این غفلت کنند، از محیط زیست و طبیعت چیزی بیش از خاطره برای نسل‌های آینده باقی نخواهد ماند!





پرنده و نه چرنده‌ای که در حیاط خانه‌ها بچرخد! من هم آن موقع مثل امروز تو، فکر کردم پدر بزرگم شوخی می‌کند، اما حالا تو در خانه‌های آپارتمانی، از چیزهایی که پدر بزرگم پیش‌بینی کرده بود که از بین می‌روند، اثری می‌بینی؟!»

برای تولید خوراک خود استفاده کنند. یا حتی ممکن است به خاطر کم‌شدن و از بین رفتن درختان میوه، قرص‌های میوه با عطر مایه‌هایی (اسانس‌هایی) مثل سیب، پرتقال، یا توت‌فرنگی در آزمایشگاه‌ها ساخته شوند و در مهمانی‌ها با این قرص‌ها از مهمانان پذیرایی شود!

۵) شاید در آینده‌ای نزدیک، مردم به موزه‌ها بروند، ولی نه برای دیدن بقایا و فسیل‌های دایناسورها، بلکه برای دیدن بقایا و فسیل‌های آهو، کبک، خرس، عقاب، مرغ دریایی و ماهی قزل‌آلا! آن موقع احتمالاً مردم با دیدن فیلم‌های باقی‌مانده از طبیعت نابودشده، با ناباوری از خودشان می‌پرسند: «آیا واقعا در گذشته بچه‌ها روی زمینی که چمن واقعی داشت، فوتبال بازی می‌کردند؟!»

۶) احتمالاً در آینده به خاطر وجود آلودگی‌های زیست‌محیطی فراوان، گل‌ها و گیاهان از بین می‌روند و بازار خرید و فروش گیاهان مصنوعی حساسی داغ می‌شود. آن زمان بچه‌ها نمی‌دانند چرا شاعر در زمان قدیم سروده است که: «گل همین پنج روز و شش باشد / وین گلستان همیشه خوش باشد!»* در آن روزگار، چون گل‌ها مصنوعی‌اند، حتی از کتاب‌ها هم بیشتر عمر می‌کنند! گل‌ها دیگر نه لطافت دارند و نه بوی خوش. زنبورهای عسل و پروانه‌ها هم دیگر سراغ گل‌های مصنوعی نمی‌روند. احتمالاً نسل آن‌ها هم در دوری از گل و گیاهان، خیلی زود منقرض می‌شود.

۷) پدر بزرگ این‌ها را می‌گفت و پدرام که داشت تندتند می‌نوشت، سرش را بالا آورد و گفت: «پدر بزرگ، این چیزهایی که می‌گویید ممکن است واقعا اتفاق بیفتند یا فقط قرار است کسانی را که مسئول حفظ طبیعت هستند، بترسانند؟» پدر بزرگ گفت: «راستش وقتی من هم بچه بودم، پدر بزرگم می‌گفت اگر فکری برای حفظ محیط زیست نشود، یک روز چشم‌باز می‌کنیم و می‌بینیم بچه‌ها در خانه‌هایشان نه حوض دارند و نه ماهی، نه درخت خرما و نه گل شمعدانی، نه

* این شعر از سعدی است و منظور از گلستان کتاب گلستان سعدی است.





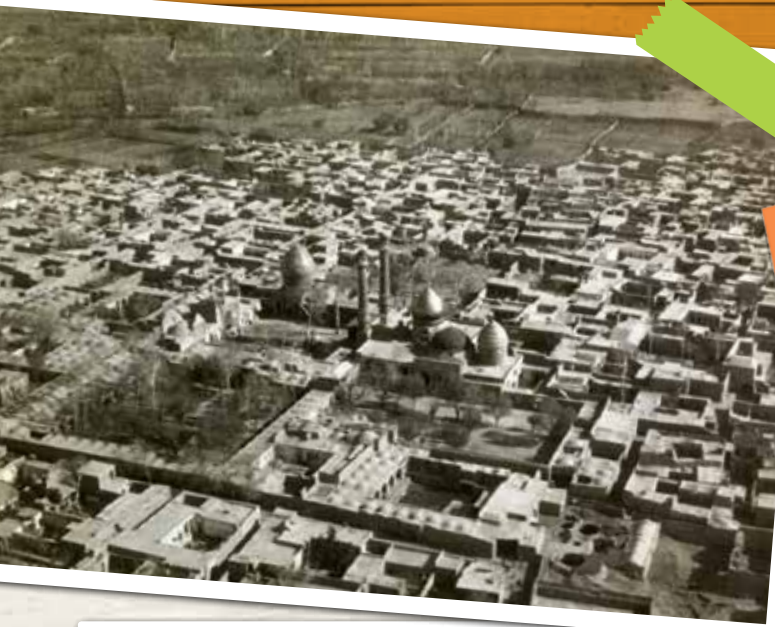
• نویسنده: مسعود جوادیان

شهری

و حرم حضرت عبدالعظیم حسنی (ع)

در گذر زمان

اگر از شما بخواهند چند تا از شهرهای ایران را نام ببرید، برای مثال خواهید گفت: تهران، مشهد، شیراز، تبریز و اصفهان. البته بزرگ‌ترین این شهرها تهران است؛ تهرانی که در اطراف آن شهرهای کوچک بسیار زیادی وجود دارند. یکی از این شهرها شهر ری است. اما آیا می‌دانید که روزگاری ری از تهران خیلی بزرگ‌تر بوده است؟!



بله چنین بوده است. قرن‌ها پیش، ری شهری عظیم بود، با بازارها، محله‌ها، کتاب‌خانه‌ها، مدرسه‌ها و جمعیت بسیار. شهری بسیار مشهور و پرجاذبه که دانشمندان بزرگی مثل محمدبن زکریای رازی در آن می‌زیستند. مساجد بزرگی داشت و محل رفت و آمد کاروان‌ها و مسافران بود. بازارهای ری غالباً در بیرون شهر قرار داشتند. ثبت شدن نام ری در کتیبه‌ی معروف داریوش هخامنشی در بیستون و کشف خرابه‌های آتشکده‌ها و قلعه‌ها در این شهر، همه حکایت از عمر کهن آن دارد. ری حتی یکی از پایتخت‌های اشکانیان نیز بوده است. در دوره‌ی اسلامی هم یکی از پایتخت‌های سلجوقیان به حساب می‌آمد و پادگان‌های نظامی در آن قرار داشت. با اینکه زلزله‌ی مهیبی این شهر را ویران کرد، در دوره‌ی اسلامی و با گسترش اسلام در ایران، همچنان پرجمعیت و آباد بود. در دوران خفقان خلفای عباسی، روزی حضرت عبدالعظیم حسنی (ع) به دیدار امام هادی (ع) می‌روند. امام (ع) به



از کشاورزان و تاجران و کاسب‌ها. وجود مرقد حضرت عبدالعظیم (ع)، علت اصلی ماندگاری ری بود. آن حضرت بعد از رسیدن به ری، مدت زیادی در آن نزیست. زیرا بیمار شد و از دنیا رفت. اما در همین مدت اندک تأثیر زیادی بر زندگی پیروانش گذاشت.

او از یاران باوفا و خویشاوندان امامان شیعه (علیهم السلام) بود و احادیثی را که به خصوص از امام محمد تقی (امام جواد) (ع) و امام علی تقی (امام هادی) (ع) شنیده بود، برای یاران خود نقل می‌کرد. بعدها مرقد آن حضرت مرمت و بازسازی شد. مقبره‌ی دانشمندان بزرگ شیعه، ابن بابویه، و مقبره‌های چند امام زاده‌ی دیگر و بسیاری از افراد مشهور تاریخ در ری قرار دارند.

✽ راستی، آیا می‌دانید به جز زکریای رازی، دانشمندان دیگری هم به نام رازی و اهل ری بوده‌اند؟

ایشان می‌فرمایند: "تو از دوستان ما هستی." این ملاقات به گوش خلیفه می‌رسد و او دستور تعقیب و دستگیری ایشان را صادر می‌کند. حضرت عبدالعظیم حسنی (ع) برای در امان بودن از خطر، خود را از چشم مأموران پنهان و با گذر از شهرهای مختلف به ری رسیدند.

محمود غزنوی به این شهر حمله کرد. او به ری لشکر کشید و بسیاری از مردم آن دیار را قتل‌عام و شهر را ویران کرد. مدت‌ها بعد، مغولان به ایران حمله کردند. ری یکی از شهرهایی بود که آنان خرابی و آسیب زیادی به آن زدند. در دوره‌ی صفویان، شاه تهماسب کوشید این شهر را آباد کند. او به‌ویژه دستور داد حرم حضرت عبدالعظیم (ع) را بازسازی کنند و بناهای جدیدی در شهر بسازند. در این دوره، بیشتر وجود مقبره‌ی حضرت عبدالعظیم (ع) توجه شیعیان را به ری جلب می‌کرد و فقط عالمان دینی و شاگردانشان در آن می‌زیستند و جمعیتی





فیس فوس

زبان دراز

• لیلا باقی پور
• تصویرگر: سید میثم موسوی

فیس فوس گفت: «من که فیس فوس نکردم. می خواستم یواشکی چیزی به او بگویم.»
خانم تاتا گفت: «چه چیزی می خواستی بگویی؟»
فیس فوس به خانم تاتا نگاه کرد. همه ی بچه ها به او زل زده بودند. حتی پچ مچ!
فیس فوس دوباره کش آمد. بعد خودش را پچ پچی کرد. فکر کرد و گفت: «نمی توانم الان بگویم؛ یعنی نمی خواهم جلوی همه بگویم.»

بچه های کلاس همه با هم گفتند: «هووووم؟»
خانم تاتا لبخند زد و گفت: «آهان فهمیدم. فقط می خواهی به خود پچ مچ بگویی؟ پس بروید بیرون کلاس و با هم حرف بزنید.»
فیس فوس کله اش را به نشانه ی رضایت تکان داد. هر دو رفتند بیرون کلاس. فیس فوس به پچ مچ گفت: «پچ مچ جان! خواستم بگویم بالا کشیدن دماغ، کار خوبی نیست.»

بعد، یک برگ توت به پچ مچ داد و گفت: «بہتر است دماغت را با این پاک کنی!»
پچ مچ از اینکه دوستش عیب او را جلوی همه نگفته بود، خیلی خوش حال شد.
دُم فیس فوس را بوس کرد و گفت: «ببخشید فیس فوس جان.»
بعد دمش را جلو آورد و گفت: «می خواهی دم مرا گاز بگیری تا دلت خنک شود؟»
فیس فوس دم او را بوسید و گفت: «ما با هم دوست هستیم.»

فیس فوس ماری دراز بود. چند تا خال زرد یک طرف شکمش داشت و چند تا هم طرف دیگر.
وقتی حرف می زد، زبان دوشاخه ی باریکش از دهانش می زد بیرون و این صدا را از خودش در می آورد: فیس... فوس... فیس... فوس...
برای همین این اسم را روی او گذاشتند.
هر شب مادرش برایش کتاب «چه کار کنید که مار ننازی ای باشید» را می خواند.
یک شب مادرش خواند که:

«اگر می خواهید دوستان زیادی داشته باشید، بہتر است عیب های دیگران را آهسته و در گوششان بگویید.»
فیس فوس گفت: «یعنی اگر در گوششان بگویم، ناراحت نمی شوند؟»
مادرش گفت: «اگر کسی عیب تو را یواشکی به تو بگوید، ناراحت می شوی؟»
فیس فوس بدنش را کش داد. بعد چند تا پچ خورد و نشست. کمی فکر کرد و گفت: «فکر نمی کنم ناراحت بشوم.»
مادرش لبخند زد.

فردای آن روز در مدرسه پچ مچ بزمجه، مرتب دماغش را بالا می کشید. این طور: «فوررررر!»
فیس فوس، سوسی سوسمار، و ملی مارمولک لجشان گرفته بود.
فیس فوس فوراً پرید کنار پچ مچ.
خواست در گوشش بگوید: «این کار را نکن.»
اما زبان درازش رفت توی گوش پچ مچ.
پچ مچ فکر کرد فیس فوس می خواهد اذیتش کند. عصبانی شد. دُم فیس فوس را گاز گرفت.
فیس فوس دردش آمد و زد زیر گریه.
معلمشان خانم تاتا تمساح، فیس فوس را آرام کرد.
از او پرسید: «چرا در گوشش فیس فوس کردی؟»

امام حسن عسکری علیه السلام می فرمایند:
مَنْ وَعَظَ أَخَاهُ سِرًّا فَقَدْ زَانَهُ وَ مَنْ وَعَظَهُ عَلَانِيَةً فَقَدْ شَانَهُ؛
هرکس برادرش را در نهن موعظه کند، او را آراسته
است و هرکس او را آشکارا موعظه کند، او را بدنام
بی آبرو کرده است.
منبع: گل واژه های پاکان





• ندا نورمحمدی
• عکاس: اعظم لاریجانی

دفتر قصه‌ی سه‌بعدی

چه چیزی لازم است؟



بیست و چهارم آبان ماه روز کتاب و کتاب خوانی است؛ این روز می‌تواند روز خوبی برای شروع یک کتاب باشد. تو برای این روز چه برنامه‌ای داری؟ من یک پیشنهاد دارم؛ می‌توانیم با نوشتن یک قصه، نویسنده‌گی را از همین روز شروع کنیم! می‌دانید، قصه تصویر هم می‌خواهد. این کار را هم می‌توانیم خودمان انجام دهیم. نظرت چیست تصویرها سه‌بعدی باشند؟ اگر موافقی بیا با هم آن را درست کنیم.

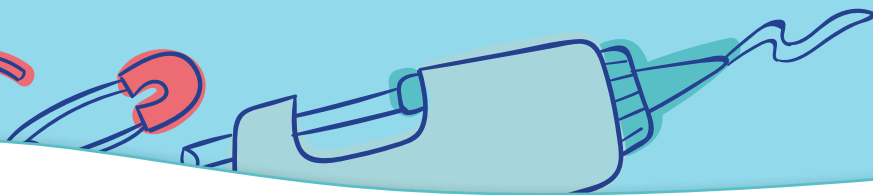
چه کار باید بکنیم؟



مقوّا را از وسط تا می‌کنیم.



تصویرهایی را که تهیه کرده‌ایم، با قیچی از زمینه‌ی آن جدا می‌کنیم.



۵

حالا تکه‌های دیگر را می‌چسبانیم؛ تصویرهایی مثل ابر، خورشید یا هر چیز دیگری که نیاز داریم.



۶

یک طرف نوار مقوایی مرحله‌ی قبل را به مقوای طرف دیگرش را به تصویر می‌چسبانیم. طول این مستطیل باید به اندازه‌ای باشد که تصویر در جای درست قرار بگیرد.



۷

با باز کردن مقوای باید تصویرها به صورت عمودی در صفحه قرار بگیرند. پس باید پایه داشته باشند. یک نوار مقوایی به عرض یک سانتی متر قیچی می‌کنیم. یک مستطیل به دست می‌آید. دو طرف مستطیل را به یک اندازه تا می‌کنیم.

به جز قصه، می‌توانیم خاطره‌هایمان را هم بنویسیم؛ یا حتی پیامی زیبا به یک دوست، یا چیزی که فقط به ذهن تو می‌رسد! رمزینوی زیر را با گوشی همراهت پویش کن و این دفعه روش ساخت یک کارت هدیه‌ی سه بعدی را ببین.



۸

با چسباندن یک کاغذ رنگی مستطیل می‌توانیم محدوده‌ی متن قصه و حاشیه‌ی آن را مشخص کنیم.



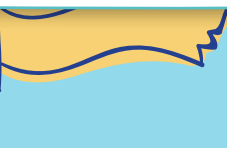
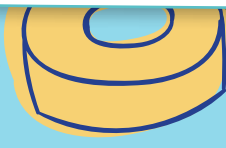
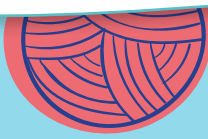
جواب سرگرمی پشت جلد



سؤالی؟ ماجرای سوّم؟



روز ۱۳ آبان ۱۳۵۸ دانشجویان برای پایان دادن به جاسوسی‌های آمریکا و اینکه آمریکا را وادار کنند اموال ملت ایران را پس بدهد، سفارتش را تسخیر کردند.





خودم

زیر ذره بین خودم

• سعید جویانی
• تصویرگر: مجید صالحی



چه کارهایی در کودکی می توانیم انجام دهیم تا در آینده آدم های خوش حال، موفق و مفیدی باشیم و در زندگی احساس رضایت کنیم؟ دوران کودکی و نوجوانی فرصت مناسبی است برای شروع خودشناسی و افزایش توانمندی های مورد نیاز در زندگی. برای اینکه خودمان را بهتر بشناسیم باید حداقل چهار چیز را در مورد خودمان بدانیم: چه کارهایی را خوب بلدیم؛ در انجام چه کارهایی ضعیفیم؛ به چه کارهایی بیشتر علاقه مندیم؛ و از چه کارهایی خوشمان نمی آید. البته منظورمان از کار، شغل نیست. منظورمان همه ی کارهایی است که در زندگی انجام می دهیم؛ کارهایی مثل درس خواندن، بازی کردن، فوتبال بازی کردن و حتی آب دادن به گل ها.

چه توانایی هایی داری؟



چه کارهایی را خوب بلدی؟ هر کاری را که به ذهنت می آید، با هم سن و سال هایت مقایسه کن. آیا آن کارها را از حدود نیمی از هم سن و سال هایی که می شناسی، بهتر انجام می دهی؟ پس آن کارها توانایی های تو هستند.

هیچ آدمی همه ی توانایی های دنیا را ندارد. لازم هم نیست که داشته باشد. حتماً خودت هم تا به حال متوجه شده ای که بعضی ها ورزششان بهتر است، بعضی ها ریاضی شان؛ بعضی ها در گروه نمایش و سرود می درخشند، بعضی ها در نجاری؛ بعضی ها خوب قصه می نویسند، بعضی ها به دام پروری علاقه دارند، و بعضی ها هم خیلی خوب می توانند از یک گیاه مراقبت کنند تا رشد کند.

حالا تو سه تا از کارهایی را که خیلی خوب بلدی اینجا بنویس:

..... ۱ ۲ ۳

چه ضعف هایی داری؟



با اینکه آدم بعضی کارها را می تواند خوب انجام دهد، در انجام کارهایی دیگر ضعیف است. بعضی ها ریاضی شان عالی است اما حتی نمی توانند یک توپ را درست شوت کنند! اشکالی هم ندارد. البته بعضی وقت ها ما استعدادی را داریم اما تنبلی می کنیم و به دنبالش نمی رویم و رهاش می کنیم. این جور وقت ها نباید خودمان را گول بزنیم. مثلاً با اینکه استعداد فهمیدن درس علوم را داریم، بگوییم: «من در فهمیدن درس علوم مشکل دارم و کاری هم نمی شود کرد!» شاید هم واقعاً در بعضی کارها استعدادمان کم باشد. مهم این است که این ضعف ها را بپذیریم و خودمان را دوست داشته باشیم.

حالا سه تا از کارهایی را که خوب نمی توانی انجام بدهی، یعنی حدود نیمی از هم سن و سال هایی که می شناسی، آن ها را بهتر از تو انجام می دهند، اینجا بنویس:

..... ۱ ۲ ۳



۳

به چه کارهایی علاقه داری؟



با انجام بعضی کارها سر حال تر می شویم. دوست داریم بیشتر وقتمان را برای انجام آن کار بگذاریم. این کارها، کارهای مورد علاقه‌ی ما هستند. ما معمولاً به کارهایی علاقه داریم که خوب می‌توانیم انجام دهیم. اما همیشه هم این طور نیست. شاید باید بیشتر تلاش کنیم تا کارهایی را که به آن‌ها علاقه‌مند نیستیم هم بهتر انجام دهیم. اما اگر سعی و تلاش فراوان ما نتیجه نداد، شاید باید بپذیریم که در بعضی کارها ضعف داریم.

تو به چه کارهایی بیشتر علاقه داری؟
سه تا از آن‌ها را اینجا بنویس:

- ۱
- ۲
- ۳



از چه کارهایی خوشتر نمی‌آید؟

۴

ممکن است از بعضی کارها خوشمان نیاید، چون در انجام آن‌ها ماهر نیستیم. یا شاید چون اولین بار که کاری را انجام دادیم، اتفاقی افتاد که ما دیگر از آن کار بدمان آمد. شاید هم چون انجام بعضی کارها سخت است از آن‌ها خوشمان نمی‌آید. یادمان باشد بعضی از کارهای سخت، مسئولیت‌هایی هستند که بر عهده‌ی ماست. مثلاً ممکن است گاهی رفتن به مدرسه، انجام تکالیف و کمک کردن به پدر و مادر در کارهای خانه برایمان سخت باشد. این کارها حتی اگر در فهرست کارهایی باشند که از آن‌ها خوشمان نمی‌آیند، وظیفه داریم که آن‌ها را انجام دهیم. پس شاید بهتر است راهی پیدا کنیم تا کمی بیشتر از آن‌ها خوشمان بیاید.

به هر حال، مهم است بدانی که از چه کارهایی خوشتر نمی‌آید. سه تا از آن‌ها را اینجا بنویس:

- ۱
- ۲
- ۳



حالا تو مثل یک دانشمند، که یکی از ابزارهایش ذره بین است، خودت را زیر ذره بین گذاشتی و بهتر خودت را شناختی. یک بار دیگر به چیزهایی که در این دو صفحه نوشته‌ای نگاه کن و آن‌ها را به خاطر بسپار. در پایان این سال تحصیلی، یک بار دیگر همین تمرین‌ها را انجام بده. شاید فهرستت کمی عوض شده باشد!



پاهای خود را تقویت کنید

• مهدی زارعی
• تصویرگر: سام سلماسی

ما در زندگی روزانه از پاهایمان خیلی استفاده می‌کنیم. پاها نقش اساسی و مهمی در زندگی دارند؛ برای راه رفتن، برای ایستادن، و برای انجام بیشتر کارها، بازی‌ها و ورزش‌ها، باید روی پاهایمان حساب کنیم!

خیلی وقت‌ها شده که بعد از مدت کوتاهی راه رفتن یا ایستادن، حسابی خسته شده‌اید و دلتان می‌خواسته است جایی باشد که بنشینید و استراحت کنید. یکی از دلایل این خستگی، ضعف بودن پاهاست. اما چرا پاهایمان خسته می‌شوند؟

پاهای انسان، مثل دو ستون هستند که وزن بدن را تحمل می‌کنند. هر چقدر بار این دو ستون سنگین‌تر باشد، فشار بیشتری به آن‌ها می‌آید و زودتر خسته می‌شوند. به همین خاطر بیشتر افراد سنگین‌وزن و چاق، زودتر از افراد لاغر خسته می‌شوند.

برای اینکه پاهای ما بتوانند وزن بدن را راحت‌تر تحمل کنند، باید آن‌ها را با ورزش تقویت کنیم. هر چقدر آن‌ها را ورزیده‌تر کنیم، قوی‌تر می‌شوند؛ درست مثل این است که ستون‌های بدنمان را استوارتر و محکم‌تر بسازیم تا وزن بدن برای آن‌ها مشکلی به وجود نیاورد. اما چه تمرین‌هایی باید انجام دهیم؟





بهترین و ساده‌ترین تمرین
برای قوی کردن پاها پیاده‌روی تند است.
چرا گفتیم پیاده‌روی تند، ولی نگفتیم قدم‌زدن؟
به دلیل اینکه برای مؤثر بودن هر تمرین ورزشی، باید
مقداری به بدن فشار بیاید. وقتی به آرامی در خیابان یا پارک
قدم می‌زنیم، فشاری به پاهایمان نمی‌آید. اما وقتی سرعت
قدم‌های خود را زیاد می‌کنیم، پاها قوی‌تر می‌شوند، چون به
آن‌ها فشار بیشتری می‌آید.
پس اگر خواستید پیاده‌روی کنید، این کار را با سرعت
انجام دهید تا کم‌کم اثر آن را روی بدن خود
بینید.

بازی هیجان‌انگیز
و جالب گانه به قوی‌تر شدن
پاها کمک می‌کند. برای آشنایی
بیشتر با این بازی، رمزینه را
پویش کنید.



برای سریع‌تر راه رفتن یا دویدن،
باید بتوانیم پنجه‌ی (قسمت انگشتان پا) پاها
را به خوبی به کار بیاوریم. اما با چه تمرینی؟ یکی
از ساده‌ترین تمرین‌ها، ایستادن روی پنجه‌ی پاهاست. در
این حالت نباید قاب (بخش پشت پا) پاهایتان روی زمین باشد.
آنقدر باید خود را به بالا بکشید که پاشنه‌هایتان از زمین جدا شوند.
اگر مدتی در این حالت بمانید، حتماً احساس می‌کنید که قسمت
پشت پاهایتان خسته شده است و
کم‌کم درد می‌گیرد.
اما اگر این تمرین‌ها را منظم انجام دهید،
پاهایتان دیرتر خسته می‌شوند و
کمتر درد می‌گیرند.

یک تمرین خیلی ساده‌ی دیگر
برای تقویت پاها، تمرین حفظ تعادل بدن
روی یک پا است. راه رفتن با یک پا (لی‌لی)، که همه‌ی
شما آن را بلدید، برای قوی شدن پاها خیلی مفید است.
راستی تو چند قدم را می‌توانی به صورت لی‌لی
بروی بدون آنکه مجبور باشی پایت را زمین
بگذاری؟
چقدر می‌توانی روی یک پایستی؟
با انجام تمرین‌های زیاد، هم مدت‌زمان
بیشتری می‌توانی روی یک پایستی
و هم قدم‌های بیشتری را به
صورت لی‌لی بروی.

پس تمرین‌ها را
ادامه دهید و یادتان باشد که
با پاهایی قوی‌تر بهتر می‌توانید
راه بروید، کار کنید، بازی کنید،
ورزش کنید و در کل، بهتر
زندگی کنید.





• بهاره جلالوند

برویم زیارت

زیارت، نام یکی از روستاهای شهر بوشهر است؛ روستایی با مردمی مهمان نواز و خونگرم. بیشتر اهالی این روستا در نخلستان‌های خرما کار می‌کنند و زحمت می‌کشند.



▲ دانیال داس در دست می‌گیرد و خوشه‌های خرما را، که به آن‌ها پَنگ می‌گویند، می‌چیند. میوه‌های کال یا نارَس خرما، پَهک نامیده می‌شوند.



▲ او با کمک پدرش برگ‌های درخت خرما را تا آنجا که می‌تواند هرس می‌کند. به این برگ‌ها پیش می‌گویند. بعضی از روستاییان با پیش نوعی فرش به نام تَک و نوعی کیسه به نام بَل می‌بافند.



▲ دانیال طلایی در کارهای نخلستان به پدرش کمک می‌کند. او با بیل کوچکش خاک را جابه‌جا می‌کند.

▶ پارسا سعیدی، در کنار درس خواندن، به مادرش هم کمک می‌کند. مادر او محصولات خانگی مثل لواشک، ترشی، مربا و... درست می‌کند و می‌فروشد. پارسا، سیب‌های شسته‌شده را خرد می‌کند و هسته‌های آن‌ها را درمی‌آورد تا مادرش با آن‌ها لواشک‌هایی خوش‌مزه درست کند.

مردم روستای زیارت محصولات خانگی آن‌ها را می‌خرند. اهالی روستاهای اطراف و شهرهای دیگر هم گاهی این محصولات را سفارش می‌دهند.





همراهان نازنین مجله‌ی رشد دانش آموز، دوستان شما داستان نیمه تمام زیر را کامل کرده و برای ما فرستاده‌اند. داستان ابر مهربان یکی از آن‌ها است. شما هم می‌توانید درباره‌ی اتفاقاتی که در روستا برایتان افتاده است، داستان یا خاطره‌ای بنویسید و برای ما بفرستید.

یک بیلچه‌ی کوچک، یک آب‌پاش آبی خال‌خالی و یک بسته بذر سبزی جعفری و تربچه، همه مال من هستند. آن‌ها را بابابزرگ برایم خریده است تا این بار که به روستایم رویم، در زمین کوچولوی خودم کشاورزی کنم. زمینم خیلی کوچک است، اما برای من کافی است. من با همین زمین صاحب یک مزرعه‌ی سبزی می‌شوم. فقط یک مشکل بزرگ دارم...
• نویسنده: کبری بابایی

• معصومه خیرآبادی

ابرمهربان

• سپیده بحرودی، ۱۲ ساله

می‌خندد و می‌گوید: «خوش‌حالم که این قدر ذوق کرده‌ای، اما از من نباید تشکر کنی. آب دادن به سبزی‌ها کار آسان بود، نه کار من.» با تعجب می‌پرسم: «آسان؟»
بابابزرگ می‌گوید: «وقتی تورفتی، یک تکه ابر هر روز به سبزی‌هایت آب می‌داد. من، به لطف آسمان، تا چند روز توانستم صبحانه نان و پنیر و سبزی خوش‌مزه بخورم.»
باشنیدن این جمله حسابی خوش‌حال می‌شوم. ابر دودی پفکی را نگاه می‌کنم. گویی به من لبخند می‌زند. لبخند مهربان و آشنایی دارد. رنگ دودی آن درست رنگ چارقد مادربزرگ است!

باید هر روز به بذرهایی که تازه کاشته شده‌اند آب بدهم تا رشد کنند. مزرعه‌ی کوچکم از خانه‌ی بابابزرگ دور است. بابابزرگ پادرد دارد. مادربزرگ هم چند سال پیش به آسمان رفت. به قول بابابزرگ، او از آن بالا ما را تماشا می‌کند. کس دیگری را هم در روستایم شناسم که آبیاری بذرها را به او بسپارم.
چند روز بعد به شهر برمی‌گردیم. من هر روز به فکر بذرهایم هستم. در اولین تعطیلی، دوباره به روستایم رویم. من اول از همه به مزرعه‌ی کوچکم می‌روم. باورم نمی‌شود! سبزی‌ها رشد کرده‌اند و عطرشان در هوا پیچیده است. خوش‌حال می‌شوم. به سمت خانه‌ی بابابزرگ می‌روم. به آغوش بابابزرگ می‌پریم و می‌گوییم: «بابابزرگ ممنونم که به سبزی‌ها آب دادی!» بابابزرگ



پایه‌ی ششم از خوزستان
▲ هستنی روشنی



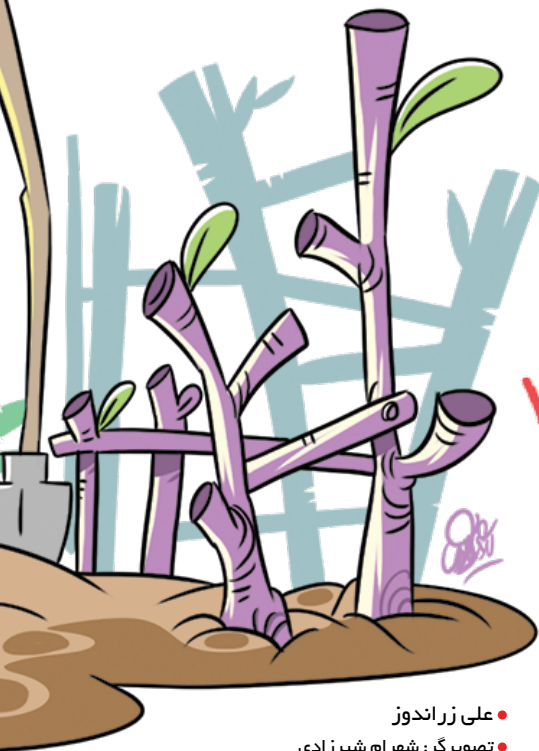
پایه‌ی پنجم از تهران
▲ امیر علی مرادی



پایه‌ی پنجم از کاشان
▲ فاطمه شایسته پور



پایه‌ی پنجم از کاشان
▲ زهرا سبزه‌ئی



• علی زراندوز
• تصویرگر: شهرام شیرزادی

یک گاو فوهم! از دفتزیوی خاطرات

شنبه:

محصولات دیگر تولید می شود. تازه، قدیم ترها که هنوز ماشین آلات کشاورزی اختراع نشده بودند، گاوها زمین های زراعتی را شخم می زدند. «پسرک گفت: «راستش من تا حالا شیر و پنیر و ماست زیاد خورده ام ولی گاو ندیده بودم. می توانم بهش دست بزنم؟» پسرک با اجازه ی صاحبم جلو آمد و کمی نوازشم کرد. بعد گفت: «می شود موقع برگشتن به شهر، یکی از این گاوها را با خودمان ببریم؟» صاحبم خندید و گفت: «آخر شما چطور می خواهید این گاو را در خانه ی کوچکتان در شهر جا بدهید؟» بعد حرف هایی زد درباره ی اینکه شهرنشینی باعث شده است بین انسان ها، طبیعت و حیوانات فاصله بیفتد. راستش من حرف هایش را خیلی متوجه نمی شدم. همه ی حواسم به قوطی کوچک و خوش رنگی بود که قسمتی از آن از جیب پسرک مهمان دیده می شد و گاهی از آن صدا در می آمد. با خودم گفتم وقتی صدای خوبی دارد حتماً باید مزه ی خوبی هم داشته باشد! وقتی سعی کردم آن را بخورم پسرک گریه کنان به طرف خانه دوید و گفت: «مامان!... این گاو می خواست تلفن همراه مرا بخورد!»

روشنه:

امروز تمام وقتم به نشخوار کردن گذشت و فرصتی برای نوشتن خاطراتم نداشتم!

در طویله نشسته بودم و داشتم علف می خوردم. به این فکر می کردم مهمان هایی که قرار است از شهر برای صاحبم بیایند چه شکلی هستند. ناگهان سر و کله ی کلاغ پیدا شد. هنوز نرسیده، گفت: «بخور گاو خوش خیال! علف بخور تا زودتر چاق شوی و ناهار و شام صحبت را آماده کنی!» به او گفتم که اشتباه می کند. صاحبم خیلی دوستم دارد. همیشه به فکر آرامشم در طویله و تهیه ی یونجه و آب برای من است. من فقط شیر مورد نیازش را به او می دهم. اما کلاغ بدجنس به من گفت که خوش خیالم و دیر یا زود به اشتباهم پی می برم. هنوز حرفش تمام نشده بود که صاحبم وارد طویله شد. برایم آب خنک آورده بود. حسای نوازشم کرد و رفت. واقعاً بعضی از حیوانات چقدر نسبت به انسان ها بدبین هستند!

یک شنبه:

امروز مهمان های شهری صاحبم از راه رسیدند. آن ها یک پسر بچه دارند. پسرک از وقتی که رسید، دوید داخل طویله و شروع کرد به ورنانداز کردن من. او از صاحبم پرسید: «چرا می گویند گاو حیوان مفیدی است؟» صاحبم جواب داد: «چون گاوها هزاران سال است که اهلی شده اند و برای انسان ها فایده دارند. از شیرشان پنیر، ماست و کلی



سه شنبه:

وقتی برای هواخوری و چرا به دشت می رفتیم، پسرک هم با ما می آمد. او مرتب از صاحبم درباره‌ی ما سؤال می کرد. مثلاً پرسید: چرا سوراخ دماغ‌هایمان این قدر بزرگ است! من نتوانستم برایش بگویم: «برای این بزرگ است که حس بویایی خیلی قوی داشته باشیم؛ ما از کیلومترها دور تر می توانیم بوها را حس کنیم.» البته من هم سؤالات زیادی درباره‌ی آدم‌ها داشتم. مثلاً اینکه چرا بیجه‌های آدم‌ها این قدر حرف می زنند و سؤال می پرسند؟! آن قوطی که در جیبشان می گذارند و گاهی صدا می دهد، اگر خوردنی نیست، پس به چه دردی می خورد؟! و اینکه چطور بعضی آدم‌ها می توانند از اول تا آخر عمرشان در شهر زندگی کنند و از طبیعت و حیوانات دور باشند؟

پنج شنبه:

امروز باز هم کلاغ مزاحم پیدایش شد. این دفعه بال‌هایش آسیب دیده بود و به سختی پرواز می کرد. گفت که یک نفر در شهر با تفنگ ساچمه‌ای به او شلیک کرده است. کلاغ باز هم داشت از آدم‌ها بد می گفت که صاحبم وارد طویله شد. دید بال‌های کلاغ زخمی شده‌اند. رفت و پس از مدتی با وسایل پانسمان برگشت. بال کلاغ را بست و برایش آب و غذا آورد و در میان کاه‌های طویله برایش جادوست کرد. وقتی صاحبم رفت، کلاغ که حسایی تعجب کرده بود، گفت: «می دانی گاو جان؟! شاید حق با تو باشد. در میان آدم‌ها، آدم خوب هم پیدا می شود که حیوانات را دوست بدارد و از آزار دادن آن‌ها لذت نبرد!»

چهارشنبه:

امروز مهمان‌های صاحبم به شهرشان برگشتند و من تازه فهمیدم آن قوطی که صدا می داد به چه دردی می خورد. آدم‌ها با این قوطی از خودشان و چیزهایی که دوست دارند عکس می گیرند. این را وقتی فهمیدم که پسرک از صاحبم اجازه گرفت با من عکس سلفی بیندازد. البته صاحبم به پسرک گفت باید فارسی را پاس بدارد و به جای سلفی بگوید: «خویش‌انداز!» به هر حال پسرک آمد و با همه‌ی ما گاوها در طویله عکس انداخت و رفت. راستش با خودم فکر کردم چه خوب شد روز اولی که آن قوطی را دیدم نتوانستم آن را بخورم. احتمالاً از تمام چهار بخش معده‌ام عکس می گرفت! تازه اگر بعد از عبور از این چهار بخش هنوز کار می کرد و سالم بود!

جمعه:

وقتی یک کلاغ مدام کنار تان باشد، آن قدر حرف می زند که حتی یک گاو خونسرد مثل من هم عصبی می شود و حوصله‌ی نوشتن خاطراتش را ندارد. فقط امیدوارم بال زخمی این کلاغ زودتر خوب شود!



ماجرای سوّم؟

● محمّد علی ارجمند



سه ماجرای مهم در روز ۱۳ آبان در سال‌های مختلف اتفاق افتاده است. اینجا دو تا از ماجراها را می‌خوانی.
اما ماجرای سوّم چه بود؟
 در دو متن زیر کلمه‌هایی مشخص شده‌اند. آن‌ها را بین کلمه‌هایی که در انتهای صفحه آمده‌اند پیدا کن و خط بزن. با کلمه‌های باقی‌مانده یک جمله بساز و ماجرای سوّم را کشف کن.
پس دست به کار شو!



● ● ماجرای دوّم

انقلاب اسلامی مردم ایران به رهبری امام خمینی (ره) به روزهای مهمی نزدیک می‌شد. دانش‌آموزان و نوجوانان شور و حال دیگری داشتند. صبح روز ۱۳ آبان سال ۱۳۵۷، دانش‌آموزان به سمت دانشگاه تهران حرکت کردند. آن‌ها وارد دانشگاه شدند و در زمین چمن دانشگاه اجتماع کردند. ساعت ۱۱ صبح، مأموران ابتدا چند گلوله گاز اشک‌آور به سمت محل تجمع پرتاب کردند، اما فریاد الله‌اکبر دانش‌آموزان بلندتر شد. در این هنگام تیراندازی شروع شد و دانش‌آموزان بی‌گناه، یکی پس از دیگری، در خون خود غلتیدند. در این روز، افراد زیادی شهید و مجروح شدند.
 حضرت امام (ره) در پیامی به همین مناسبت فرمودند: «عزیزان من صبور باشید، که پیروزی نهایی نزدیک است و خدا با صابران است. من از این راه دور، چشم‌امید به شما دوخته‌ام. صدای آزادی خواهی و استقلال‌طلبی شما را به گوش جهانیان می‌رسانم.»
 به خاطر گرمی‌داشتن یاد و خاطره‌ی شهیدان دانش‌آموز، این روز در تاریخ انقلاب اسلامی به نام روز دانش‌آموز نام‌گذاری شده است.

● ● ماجرای اوّل

به پیشنهاد آمریکا و به دستور شاه، قانونی به نام کاپیتولاسیون در دولت تصویب شد. این قانون به ضرر مردم و کشور و به نفع آمریکا بود. وقتی خبر تصویب آن به امام خمینی (ره) رسید، ایشان در روز چهارم آبان‌ماه، علیه این قانون سخنرانی تندی کردند. در قسمتی از حرف‌هایشان گفتند:
 «دولت با کمال وقاحت، ملت ایران را از سگ‌های آمریکایی پست‌تر کرد. اگر شاه ایران یک سگ آمریکایی را زیر بگیرد بازخواست می‌کنند و اگر چنانچه یک آشپز آمریکایی شاه ایران را زیر بگیرد، مرجع ایران را زیر بگیرد، بزرگ‌ترین مقام ایران را زیر بگیرد، هیچ‌کس حق اعتراض ندارد...!»
 در شب ۱۳ آبان سال ۱۳۴۳، ده‌ها کماندو به همراه مزدوران ساواک به منزل امام در قم حمله‌ور شدند. آن‌ها امام را دستگیر و به تهران منتقل کردند و سپس با یک هواپیمای نظامی به ترکیه تبعید کردند.

● ● ● ماجرای سوّم

کاپیتولاسیون ● وقاحت ● دانشجویان ● شاه ● بازخواست
 پیشنهاد ● آشپز ● پایان دادن به ● را ● وادار ● اعتراض ● کنند
 کماندو ● ساواک ● مزدوران ● ملت ایران ● حمله‌ور ● آمریکا
 را پس بدهد ● منتقل ● تبعید ● نزدیک ● شور و حال
 سفارتش را ● دانشگاه ● اجتماع ● صبح ● آمریکا ● برای
 مأموران ● گلوله ● اشک‌آور ● تیراندازی ● بی‌گناه ● غلتیدند
 تسخیر کردند ● شهید ● مجروح ● مناسبت ● صبور ● پیروزی
 صابران ● آزادی خواهی ● جاسوسی‌های ● استقلال‌طلبی ● اموال
 خاطر ● تاریخ ● نام‌گذاری ● دانش‌آموزان ● سخنرانی
 نزدیک ● روز ۱۳ آبان ۱۳۵۸ ● شهیدان ● فریاد ● پست‌تر
 برای ● و اینک





دم‌نوش بهاری

چه چیزهایی لازم داریم؟

- عطفه آبیایی
- عکاس: اعظم لاریجانی

- ◀ گلبرگ‌های بهار نارنج (برای هر نفر یک قاشق چای خوری)
- ◀ غنچه‌های گل محمدی به مقدار لازم
- ◀ آب جوش

چطور درست کنیم؟

● گلبرگ‌های بهار نارنج و غنچه‌های گل محمدی را داخل قوری یا لیوان دم‌نوش می‌ریزیم. آب جوش اضافه می‌کنیم و ۱۰ تا ۱۵ دقیقه صبر می‌کنیم تا دم بکشد.
دم‌نوش حاضر است.
 نوش جان

شاید شما هم مثل من، تصوّر تان از کویر، سرزمینی باشد پوشیده از شن و ماسه که شتر هم در آن هست! اما جالب است بدانید که در استان خراسان جنوبی، در شهر طبس، با وجود کویری بودنش، می‌توان در باغ‌های سرسبز و بسیار دیدنی آن، عطر بهار نارنج را بوید.

بیاید با استفاده از بهار نارنج و گل محمدی، دم‌نوشی طبیعی و خوش‌طعم و خوش‌عطر درست کنیم و از نوشیدنش لذت ببریم. مصرف دم‌نوش بهار نارنج و گل محمدی برای داشتن خوابی آرام و راحت، بسیار مفید است؛ زیرا این دم‌نوش دستگاه عصبی بدن را تقویت می‌کند و خاصیت آرام‌بخشی دارد.

می‌توانی با پویش کردن رمزینهی زیر روش درست کردن این دم‌نوش خوش‌مزه را ببینی.



۱۰ تا دستکش مشت زنی پیدا کنید

طراح و تصویرگر: سام سلماسی

